



درباره زبان فارسی افغانستان

مسعود قاسمی

رواقی، علی با همکاری زهرا اصلانی، زبان فارسی افغانستان (دری)، (دو جلد) فرهنگستان زبان و ادب فارسی (گروه نشر آثار)، تهران ۱۳۹۲، هفتاد و چهار+ ۲۰۱۶ صفحه.

از عنوان کتاب و معرفی اجمالی آن به قلم مؤلف چنین برمی آید که دستاورد او ناظر بوده است به توصیف زبان فارسی افغانستان. اما توصیف علمی هر زبانی عمدتاً متوجه عناصر دستوری آن است از قبیل دستگاه آوایی؛ الگوهای هجائی؛ تکواذهای دستوری (تکواذهای دارای فهرست بسته یا محدود)؛ قواعد تصریفی و ترکیب و اشتقاق؛ ساختار نحوی (الگوهای گروهی و جمله‌ای)؛ و صور معنی‌شناختی. با نظر اجمالی به این اثر آقای رواقی، معلوم می‌گردد که آن، همانند کارهای دیگر ایشان از این نوع، اساساً به عناصر قاموسی اختصاص دارد. زان‌سو، زبان فارسی افغانستان با زبان فارسی ما از حیث عناصر دستوری تفاوت چندانی ندارد. تفاوت‌ها جزئی و موضعی است و عموماً خصلت لهجه‌ای دارند به گونه‌ای که ما سخنان گویندگان آن زبان را به راحتی می‌فهمیم. لذا، توصیف زبان، در این مورد خلاص، منحصر می‌گردد به تذکر همین تفاوت‌ها که البته نمی‌تواند موضوع کتابی مستقل باشد و چه بسا در خور مقاله آن هم مقاله‌ای کم‌حجم است. ضمناً توصیف زبان کار زبان‌شناس است آن هم نه زبان‌شناس مُتَمَنِّین و نه کارِ محققین که تنها در حیطه قاموسی فَعَال باشد.

با توجه به این قیدها، از آنچه در نقد آقای قاسمی آمده، عمدتاً مطالبی برگرفته شده که به قاموس زبان مربوط‌اند و با سوابق تحقیقات قاموسی آقای رواقی و تخصص اکتسابی ایشان

مطابقت دارند و در تکمیل و اصلاح فرآورده ارزشمند ایشان متضمن فوایدی تشخیص داده شده‌اند.
نامه فرهنگستان

این کتاب، به حکایت فهرستی که در صفحات شصت و یک- هفتاد و چهار آن آمده، حاوی ۱۷۶۶ مدخل و ترکیبات و ساخت‌های آنها با آوانویسی و تعریف و شواهد از نوشته‌های معاصر و متأخر زبان فارسی افغانستان است. در ذیل مدخل‌ها، متناظر و واژه‌ها و ترکیبات از متون کهن فارسی و نوشته‌های معاصر فارسی تاجیکی افزوده شده است.

در بررسی مدخل‌ها اشکال‌ها و مسامحاتی به نظر رسید که آنها را در ده نوع به شرح زیر می‌توان جای داد:

۱. خلط زبان و خط ۲. وارد کردن عناصر قاموسی مشترک در زبان‌های فارسی و فارسی افغانستان (دری) و فارسی تاجیکی ۳. مسامحه در رعایت اصول علمی فرهنگ‌نویسی در اختیار مدخل ۴. مسامحه در تعیین مقوله صرفی مدخل ۵. تفکیک نکردن شواهد به مقتضای معانی متعدد مدخل ۶. تعریف و توضیح نادرست یا دقیق نبودن آن ۷. اشکال‌هایی در ریشه‌شناسی ۸. مشخص نساختن تعلق زبانی واژه‌های دخیل ۹. حجم‌گرایی و ذکر شواهد متعدد و زاید و فاقد نقش یا تکرار شاهد ۱۰. تلقی غیر دقیق از برخی از الگوهای ساختاری فعل در زبان فارسی افغانستان (دری) و فارسی تاجیکی.

اینک نمونه‌هایی برای هریک از این انواع*:

۱. خلط زبان و خط

- آوردن «گی» پس از «ه» در ساخت صفت مفعولی: «پندیده‌گی» [صفحه چهل و یک] در اینجا «ه» در زبان وجود ندارد و نشانه خطی مصوت «a» در آخر کلمه است. همچنین، ساخت «پندیده‌گی» اسم است نه صفت.
- کاربرد «الف» به جای «واو» و حذف حرف آخر: «کلو» (به جای کلان)؛ «اقتو» (به جای آفتاب) [صفحه چهل و سه]

* همه‌جا نوشته مؤلف ذیل نشانه □ و اظهار نظر درباره آن ذیل نشانه ○ آمده است. از نوشته مؤلف تنها آنچه ذی‌نقش یا، برای رجوع، لازم تشخیص داده شده استخراج و نقل شده است؛ در شیوه املائی و نشانه‌های سجاوندی آن تصرّفی نشده است.

- در توضیح این پدیده زبانی، تعبیرات مربوط به خط به کار رفته است. تعبیر زبانی این پدیده می‌تواند چنین باشد: $kalân \rightarrow kalun \rightarrow kalu$ $\hat{a}ff\hat{a}b \rightarrow aftaw$
- در گویش‌های افغانستان به ویژه گویش هزاره گی، الف «را» بدل به فتحه می‌شود. [صفحهٔ چهل و سه]
- تعبیر زبانی این پدیده می‌تواند چنین باشد که $|\hat{a}|$ در $|\text{r}\hat{a}|$ با فرایند تخفیف به $|a|$ ($|\text{ra}|$) بدل می‌شود.

۲. وارد کردن عناصر قاموسی مشترک در زبان‌های فارسی و فارسی افغانستان (دری) و فارسی

تاجیکی

- بیش از دویست واژهٔ مشترک از جمله آبگینه، آخشیح، آذرخش، آماج، انبویه، پالودن، پرهیزیدن، تغار، تنبوشه، تندیس، جولان [دخیل]، چالش، خرامیدن، خرگاه، درفش، دژم، روی و ریا، سپنج، سترون، سگالش، سنگ‌لاخ، شرنگ، شگون، صُفَه [دخیل]، طارم [معرب]، قرطاس [دخیل]، کژدم، نژند، نگرش، نیوشیدن، هودج [دخیل]، هیمه، یازیدن.

۳. مسامحه در رعایت اصول علمی فرهنگ‌نویسی در اختیار مدخل

- مدخل شدن ترکیبات نحوی: بروت نظیر سیاه‌گوش، پاشان و ویران ساختن، پُرجنگ و غبار، پُگل و لوش، تالان و تاراج کردن، خشک و ترنگ، خفه و بی‌دماغ، زمبورغ بریان کردن، غنده و کژدم‌گزیده، میده و تکه کردن.
- مدخل شدن صورت جمع واژه‌ها: باشندگان، پایان، تالان شده‌گان، جوژگان، جولاهگان، صیدکناران، کلان‌پایان، لت‌خوردگان.
- مدخل شدن صفت تفضیلی و عالی: بای‌ترین، پایان‌ترین، حرون‌تر، خوش‌باش‌تر، طیره‌ترگشتن، غنچه‌ترگشتن، قیمت‌تر، قیمت‌ترین.
- آب‌ریز [ˈäbre:z] ← آب‌ریز.

جویچه‌هایی که... در فصل تابستان و خشکی خدمت آب‌پاشی و آب‌ریزی را ادا می‌کردند. [ص ۱۰]

○ ظاهراً مؤلف «ی» را در آب‌ریزی بای نکره تشخیص داده حال آنکه بای مصدری است و مدخل درست مستخرج از شاهد به قرینهٔ آب‌پاشی آب‌ریزی است نه آب‌ریز.

□ آب ترازو [äbtaräzu] ابزاری برای تشخیص دادن هموار و صاف بودن جایی یا چیزی.

اگر محلی بلند باشد، خاک آن را بردارند که به آب ترازو باشد. (ارشادالزراعه) [ص ۴]
○ مدخل باید به آب ترازو باشد به معنی «مسطح و هموار» نه آب ترازو. شاهد دیگر آن است در ارشادالزراعه: در اول ثور، به دستور پیاز، پل‌های خورد، یک ذرع و نیم و یا دو ذرع در ذرع باشد، راست سازند و آب ترازو (ص ۱۶۲). عبارت به آب ترازو در فرهنگ جامع زبان فارسی، (ذیل مدخل آب ترازو)، با همین شواهد، و شاهد شعری دیگر، به معنی «صاف و هموار»، ضبط شده است.

□ اریب گرفتن [ore:b-] کج و مایل شدن.

عمه پای‌هایش را دراز کرده، دخترک را به بند دلش پخش کرده، اریب گرفت... [ص ۹۴]
○ اریب در شاهد قید است برای گرفتن به معنی «نگه داشتن» نه به معنی «شدن» لذا قید فعل و فعل (تام نه همکرد) را نمی‌توان مدخل اختیار کرد.
□ اسکنه [oskona] ابزار و وسایل.

تمام انجام و اسکنه ضروری خودها جابه‌جا در میدان ترک کرده. [ص ۱۱۷]
تا جایی که نگارنده می‌داند، اسکنه در فارسی افغانستان رایج نیست و مؤلف نیز فقط یک شاهد بالا را از تاریخ بدخشان نقل کرده و در عوض پنج شاهد از نوشته‌های معاصر تاجیکی آورده است. در زبان تاجیکی اسکنه به تنهایی به معنی «مستحدثات غیر منقول مانند ساختمان» است و ترکیب عطفی انجام (=آلات و اشیا) و اسکنه یا اسباب و اسکنه معنی «ابزار و وسایل» می‌دهد. در شاهد بالا و در پنج شاهد دیگر مؤلف نیز ترکیب انجام / اسباب و اسکنه به کار رفته است. (همچنین ← قاسمی ۲، ص ۴۵)

□ بادرنگ [bâdiring] نوعی خیار.

در پیش کتاب دائماً مشرفه عرق و بادرنگ نمکین یا سیب به آب خوابانده شده... [ص ۱۸۵]
○ در زبان تاجیکی، بادرنگ به «انواع خیار» می‌گویند. در ضمن، مدخل باید بادرنگ نمکین به معنای «خیارشور» باشد نه بادرنگ.
□ بادرنگ جان [bâdiringjân] ← بادرنگ.

در این ایام درباغ، پالیز، در لب دریا هر چی بیشتر گردش باید کرد تا که درست تر خنک خوری... بادرنگ

جان شبت‌دار بخوری. (اثرهای منتخب چخوف) [ص ۱۸۶]

○ مدخل زاید است. نویسنده، به طنز، جان به معنی «عزیز» را برای بادرنگ (= خیار) به کار برده و معلوم نیست به چه تصویری بادرنگ جان مدخل شده است.

□ بنداندن [bandāndan]

پخته‌های تازه را تای بندان. [ص ۲۵۰]

بندانیدن [bandānidan]

پخته‌های تازه شده را از پخته‌کشان برکشیده گرفته تای می‌بندانید. [ص ۲۵۱]

○ مدخل می‌بایست تای بنداندن/ بندانیدن باشد به معنی «بسته‌بندی کردن». (← فرهنگ

تفسیری زبان تاجیکی، ذیل تای)

□ پاره پخته [pārepaxte] تگۀ کوچکی از پنبه، تگۀ پنبه.

چون ازین آب بیرون آید، یکی پاره پخته را به آب زاگ ترکند. [ص ۳۴۲]

○ در شاهد، پاره پخته باید پاره پخته (مضاف و مضاف‌الیه) خوانده شود نه پاره پخته (واژه مرکب)؛ زیرا واژه مرکب آن پخته پاره می‌شود که، از قضا، مؤلف پخته پاره، را که در نوشته‌های تاجیکی به کار رفته، به مدخل پاره پخته رجوع داده است.

□ پریش شدگی [pare: ššodagi] صفت کسی که دچار روان‌پریشی است.

از کمپیر پرسید که این چه خیل کسل شده گی؟ کمپیر گفت که این زنجان، تقصیر، کسل پریش شدگی [ص ۳۶۷]

○ مؤلف پریش را در ترکیب پریش شدگی واژه‌ای مستقل به معنی «آشفته و پریشان» (از

مصدر پریشیدن) گرفته حال آنکه پریش مرکب از پری (جن) + ش (پی‌واژه) است و کسل پریش شدگی به معنی «بیماری پری‌زدگی، جن‌زدگی» است.

□ پره گرفتن [porra-] به طور کامل بیان کردن.

...دروازه را از درون قفل کن، تا نامت را پره نگیرم، دروازه را نکشا. [ص ۴۰۴]

○ مدخل درست مستخرج از شاهد نام گرفتن به معنی «نام (کسی را) بردن/گفتن» است.

پره به معنی «تماماً، کامل» قید آن است.

□ پیشین [pe:š'in] ← پیشین.

گشت پیشین باسمه‌چیان... هجوم کردند. [ص ۴۲۶]

○ مؤلف مدخل را به پیشین، که آن را «ظهر، وقت نماز ظهر» معنی کرده، رجوع

داده است. در حالی که مدخل درست مستخرج از شاهد تاجیکی گشتِ پیشین به معنی «بعدازظهر، عصر» است نه پیشین به معنی «ظهر». همچنین، در زبان تاجیکی، گشتِ بیگاه/ بیگه و گشتِ روز به معنی «پایان روز، غروب» است. (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، ذیل گشت)

□ پینک خود را ویران کردن [pinak-e-] دست از چرت زدن برداشتن.

با الیکسندرف و تورائف و بلا و قضاهاى دیگر پینکشان را ویران نکرده شسته‌اند و هرچه خواهند می‌کنند [ص ۴۳۱]

چون دیدند که امارت پناه پینک ایشان را ویران نمی‌کنند... [ص ۴۳۲]

○ ضبط مدخل و معنای آن اشتباه است. مدخل درست مستخرج از شواهد پینک/ پینک (خود را/ کسی را) ویران نکردن به معنی «اهمیت ندادن، کاری به کار کسی نداشتن، پروا نداشتن» است؛ چون این عبارت از آن دسته است که همواره به صورت سلبی به کار می‌روند مثل در پوست خود ننگیدن. (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، ذیل پینک؛ فاضل اف، ذیل پینک خود را ویران نکردن)

□ تک [tak]

ماهیان را می‌تواند که نهنگ آرد به کام بحر بی تک رودها را درکشد چون می زجام

[ص ۴۸۲-۴۸۳]

○ مدخل مستخرج از شاهد بی تک به معنی «عمیق، قعرنابید» است نه تک.

□ تلقان کردن [talqân-] از روی مجاز نرم و آردگونه کردن، خرد و ریز کردن.

آدمی که کوه را تلقان می‌کند و از خاک زر می‌رویاند. [ص ۴۹۰]

○ مدخل مستخرج از شاهد باید کوه را تلقان کردن باشد کنایه از کار سخت کردن؛ پرقوت بودن (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، ذیل تلقان)؛ کوه را (زده) تلقان کردن کار نمایان کردن، غیرت نشان دادن (← فاضل اف، ذیل همین مدخل)

□ تلواسه [talvâsa] بیم و هول، تشویش و نگرانی.

عمر این ناکسان کم مانده است. همهٔ این‌ها تلواسهٔ جان است. [ص ۴۹۳]

○ مدخل مستخرج از شاهد تاجیکی باید تلواسهٔ جان باشد به معنی «جان کندن».

(← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، ذیل تلواسه)

□ جولا [jo:lâ] طبقهٔ اجتماعی فرودست که معمولاً پیشهٔ آنها بافندگی است.

سرش را بلند گرفت: ما هم جت و جولا نیستیم. [ص ۵۹۹]

○ مؤلف سواى شاهد بالا، دو شاهد ديگر از نوشته‌هاى افغانى براى جولا به معنى «بافنده» ارائه کرده است. مدخل مستخرج از هر سه شاهد بايد تركيب عطفى جت و جولا به معنى «بى اصل و نسب، بى کس و کار، بى سر و پا» باشد نه جولا، چنانکه در فرهنگ‌ها نيز به صورت جت و جولا مدخل شده است: «جت و جولا... اصطلاحى است که به مردم بى کس و کار و بى ريشه اطلاق مى شود» (انوشه). «جت جوله jattajōla جت و جولا، کنایه از اصل و نسب نامطلوب». (فکرت)

□ حویلی [havili] ← حولی. [ص ۷۱۷]

○ آوانویسى درست نيست. مؤلف براى حویلى به معنى «خانه حياطدار، حياط خانه» شش شاهد و براى حویلى چه و حویلى روى دو شاهد از نوشته‌هاى تاجيکى آورده است. از آنجايى که همه اين نوشته‌هاى تاجيکى به خط فارسى چاپ شده و، در آنها، به جای حولى، حویلى هم ضبط شده، مؤلف تصور کرده که حولى (hawī) در زبان تاجيکى حویلى (havili) هم تلفظ مى شود. (همچنين ← شناندن و شيناندن، ص ۱۱۳۸-۱۱۳۹)

□ ديگ پختن [dig-] ← ديگ پختن. [دربخش «گونه فارسى افغانستان»]

چه خواب‌هاست که می‌بینی ای دل مغرور؟ چه ديگ بهر تو پختست پير خوان سآدر

(کليات شمس، ج ۳، ص ۳۰) [ص ۸۹۵]

○ مدخل مستخرج از بيت بايد عبارت کنائى ديگ بهر کسى پختن مترادف عبارات کنائى آشى براى کسى پختن، خوابى براى کسى ديدن باشد. فروزانفر (ص ۳۰۲) همين شاهد و شواهد ديگر را در غزليات شمس ذيل ديگ پختن آورده و «ترتيب مقدمات کار و نيز گرفتن تصميم درباره کسى اعم از خير يا شر» تعريف کرده است. (← مولوى ۱، ص ۳۰۲)

□ سند [send] ← سنده.

قيمتى گاهواره را بشکست قرن سند و طلايى [ص ۱۰۴۳]

○ سند به معنى «سترون، نازا» مختص بعضى از گويش‌هاى جنوبى تاجيکى است و تلفظ صحيح آن sand است نه send.

□ قنغاله گراني کردن [qe(a)nyālagarāni-] مراسم نامزدى گرفتن.

پسر... هرگاه توان عروسى را نداشت اقدام به نامزدى يا قنغاله گراني مى کند. [ص ۱۳۱۶]

○ فعل می‌کند، در شاهد افغانی، مربوط است به اقدام (اقدام کردن به [کاری]) نه قنغاله‌گرانی. لذا مدخل مستخرج از شاهد باید قنغاله‌گرانی باشد.
□ گرده کفک کردن [gordakafak] از روی مجاز بسیار خندانند.
از خنده ما ره گرده کفک کدی. [ص ۱۳۹۷]

○ همچنان که در شاهد افغانی ملاحظه می‌شود، در مدخل باید کَدَن بیاید نه کردن. در بعضی از گویش‌های جنوبی زبان تاجیکی نیز گونه kadan (kən: kad) رایج است. (← قاسمی ج ۱، ص ۲۱۳)
□ بازپیچ [bāzpe:č] ریسمانِ تاب یا گهواره.

نخست از بازپیچ گاهواره بدانستم نصییم پیچ و تاب است [ص ۱۴۸۰]
○ بازپیچ، در بیت، از شادروان لایق شیرعلی، شاعر معاصر تاجیکی، غلط مطبعی است و در زبان تاجیکی اصلاً به کار نمی‌رود (← قاسمی ۲، ص ۴۸-۴۹) و صورت درست بازوپیچ* است به معنی «بند و پارچه‌ای که بازوهای نوزاد را با آن به گهواره می‌بندند».
* به یای مجهول

□ گاوران [gâvrân] ← گاورانه.
راحت اهل دول همچو راحت آن گاو است که شام در آخور کنجاره و میده بیند و از سحر خود و چوب گاوران هیچ یاد ندارد. [ص ۱۴۸۳]

○ مؤلف، با رجوع دادن مدخل به گاورانه («چوب‌دستی بزرگی که هنگام شخم‌زنی برای راندن چهارپا از آن استفاده می‌کنند.») چوب‌دستی را معنی کرده نه گاوران به معنی «راندۀ گاوها در وقت جفت‌رانی یا بردن به چراگاه» را. (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، ذیل گاوران)
□ گندوشکانی [gonduškāni] ← گندش.

آنجائی ترا کشتن، قُستائی خون جگرُت خوراک گندوشکانی [ص ۱۵۱۱]
○ مؤلف گندوشکانی را واژه‌ای مستقل پنداشته و، با مسامحه در آوانویسی، آن را به گُنْدش به معنی «گنجشک» رجوع داده است.

گندوشکانی که باید gunduškānay تلفظ شود، عبارتی است مرکب از گُنْدوشک (=گنجشک) + ان (پسوند جمع) + ای (گونه کوتاه‌شده فعل است) و برگردان بیت نیز به فارسی

چنین می شود: «آن جایی که ترا کشتند، ریگزار است، خونِ جگرت خوراکِ گنجشک هاست».

□ گولکک [gulakak] از روی نادانی.

قریب بود که گولکک و بی فهمکک گفته خندم. [ص ۱۵۱۸]

○ گولکک، در معنایی که مؤلف، از آن، در شاهد تاجیکی، به دست داده قید شمرده شده، در حالی که گولکک و بی فهمکک، با پسوند تحقیر مضاعف «ک»، صفت و به معنی «بسیار نادان و نفهم» است.

□ موزه وار [muzavâr] صفت چرمی که مناسب برای دوختن چکمه است.

عمک میرجمال بسیار وقت به صندلی چّه پستک نشسته، چرم محسی یا موزه واری را به سرزنویش گرفته پای افزال می دوخت. [ص ۱۶۳۳]

○ مدخل مستخرج از شاهد باید موزه واری باشد به معنای «آنچه درخور موزه دوزی باشد، مصالح موزه دوزی»، مانند گزته واری به معنی «آنچه درخور کشته (= پیراهن) دوزی باشد، مصالح پیراهن دوزی».

□ پای موزه [pâymuza] ← موزه.

در وقتی که ما با بابامراد تکلمه چی جنگ کرده بودیم، او یک پای موزه شان زده را برای مرا زدن، به طرف من هوا داده بود. [ص ۱۶۳۳]

○ مدخل مستخرج از شاهد تاجیکی اسم مرکب نیست و در خط سیریلیک هم جدا نوشته شده است. موزه خود پیدا است که به پای تعلق می گیرد، لذا، در پای موزه، پای حشو است. پای در عبارت بالا و عبارت های بعد از آن، که در رمان غلامان عینی آمده، به معنی «لنگه» و یک پای موزه یعنی «یک لنگه موزه» است. برگردان شاهد بالا به فارسی چنین می شود: وقتی که ما با بابامراد تکلمه چی دعوا کرده بودیم، او، برای زدن من، یک لنگه موزه (= چکمه) قالب زده را به طرفم پرت کرده بود.

۴. مسامحه در تعیین مقوله صرفی مدخل

دکتر رواقی مقوله صرفی مدخل ها را ذکر نکرده اما این مقوله از معنایی که داده اند استنباط می شود که در مواردی تشخیص ایشان قرین مسامحه است.

- آژنگ [ص ۴۲] در این شاهد شعری از سیف‌الدین اسفرننگی به تیر غمزه‌ای صد خون بریزد او و نگذارد که تا بیرون رود هرگز ز چین ابرو آژنگش «خمیدگی و درهم‌رفتگی»، (از مقوله اسم) معنی شده و حال آنکه صفت به معنی «درهم‌رفته، چین‌دار» است.
- پلنگینه‌پوش [ص ۳۸۲] «صفت کسی که لباسی از پوست پلنگ پوشیده است» تعریف شده و حال آنکه به معنی «خود آن‌کس» و از مقوله اسم است.
- صفات زاج، روده‌قاق، پاکفیده در ترکیب‌های زن زاج [ص ۹۳۷]، کشورهای روده‌قاق [ص ۱۲۷۵]، و اشخاص پاکفیده [ص ۱۳۹۲] به صورت اسم، «زنی که تازه زایمان کرده است»، «جایی که مردم آن فقیر و نادارند»، «کسی که به دلیل نداشتن کفش بابرهنه راه می‌رود» معنی شده است.

۵. تفکیک نکردن شواهد به مقتضای معانی متعدد مدخل

- نمونه آن را در مدخل فوته می‌توان سراغ گرفت که سه معنی «لنگ یا پارچه‌ای که بر کمر می‌بندند»، «دستار که بیشتر بر سر می‌بندند»، و «نوعی پارچه» برای آن ذکر و آنگاه سیزده شاهد برای این معانی (بدون تفکیک) نقل شده است.

۶. تعریف و توضیح نادرست یا دقیق نبودن آن

□ آبسال [ābsāl] باغ.

آبسال شعر در روزان سوزان دریغ پای‌خست اضطراب خشک‌سالی مانده است
(شنامه آفتاب)

هم آن شیپور بر صد راه نالان به سان بلبل اندر آبسالان

(ویس و رامین) [ص ۱۰]

- دکتر رواقی آبسال را در شاهد اول، که از یک شاعر افغانستانی است، «باغ» معنی کرده است، در حالی که آب‌سال / آوسال در فارسی افغانی به معنی «سال پرباران به‌ویژه در فصل بهار» است. در شاهد منقول از ویس و رامین، چنانکه ملاحظه می‌شود، آبسالان آمده و دکتر رواقی آن را صورت جمع آبسال پنداشته است. آبسال به معنی «باغ» در فرهنگ‌های پیش از فرهنگ جهانگیری نیامده، اما در فرهنگ جهانگیری، فرهنگ مجمع‌الفرس، لغت نامه دهخدا (ذیل آبسالان با همان شاهد از ویس و رامین) آمده است. مینوی در مقاله «یکی از فارسیات ابونواس»،

معین در حواشی برهان قاطع، و تفضلی در مقاله «آسالان یک واژه ناشناخته در مینوی خرد»، با اشاره به بیت منقول از ویس و رامین، آسالان را «بهار» معنی کرده‌اند و پسوند -آن را دالّ بر زمان دانسته‌اند. مورگن استیرنه و هنینگ -upa-sard* به معنی «آنچه سال را آغاز می‌کند» را متناظر آن تشخیص داده‌اند. (نیز فرهنگ جامع زبان فارسی، ذیل آسالان). با این پیشینه، صورت اصیل، در شاهد منقول از ویس و رامین، مسلماً آسالان (با پسوند زمان) به معنی «بهار» است.

□ آسال [äbsäl] ۱. پرباران.

چون روزگار آسال بود هر جفتی به جایگاه خویش بازآیند. (بازنامه)

۲. فصل پرباران.

سکات... جنسی است از اجناس فطر [= قارچ] و اندر آسال بر سر کوه‌ها یابند (الابینه) [ص ۱۰]

○ با توجه به توضیحات پیشین و مضمون شواهد، روزگار آسال (در شاهد اول) و آسال (در شاهد دوم) به معنی «وقت و فصل بهار» است.

□ موری [muri] مجرا و رهگذر پیشاب.

از صفاق البطن دو سوراخ خیزد یکی سوی بغل پای راست آید و دیگر به سوی بغل پای چپ آید مانده دو موری. (هدایة المتعلمین)

اوعیة منی جسمی است بر شکل موری که به تازی برایش گویند طرف این موری به خایه پیوسته است. (الأغراض الطیبة) [ص ۱۴]

○ در هر دو شاهد، تشبیه به شکل موری مطرح است که به معنی «لوله، تنبوشه» است و ربطی به پیشاب ندارد. ضمناً مؤلف، برای معنی پیشنهادی خود، دو شاهد شعری از طیان مرغزی و سوزنی برای موری آورده که، در اولی، کنایه از «آلت تناسلی مرد» و در دومی، کنایه از «مقعد» است.

□ آتش گیره [atašgire] ← آتش گیر.

شه آتش دان و آتش گیره این مشتی عوان خس که بهر خان و مان‌ها سوختن باشند اعوانش

(جامی) [ص ۲۰]

○ مؤلف آتش گیره را به آتش گیر به معنای «انبر» رجوع داده، در حالی که آتش گیره در این شعر به معنی «خار و خس» است که اشتعال سریع آنها هیزم را مشتعل می‌کند و می‌سوزاند و، به اصطلاح، آتش می‌گیراند. جامی، در جای دیگر نیز، آتش گیره را در همین معنی

«چیزهای اشتعال‌پذیر» آورده است:

شمع مجلس خواست دوش آتش زدن پروانه را ساخت آتش‌گیره آن شعله مسکین پَرُو بال (همچنین ← فرهنگ جامع زبان فارسی، ذیل آتش‌گیره)

□ آتنگ [ˈɑtɑŋg] ۱. تسمه یا بندی چرمی یا بافته‌ای از نخ... ۲. بازی دسته‌جمعی و ملی مردم افغانستان.

□ سرآتنگ [sarˈɑ[ɑ]tɑŋg] سرگروه، پیشاهنگ و پیشرو. [ص ۲۱]

○ آتنگ (تلفظ دیگر آن: آتنگ و آتن)، به معنی نوعی رقص بومی در افغانستان است که معمولاً گروهی و با چوب اجرا می‌شود. آتن انداختن، در فارسی افغانی، به معنی «رقصیدن گروهی» است (← فارسی ناشنیده، ذیل اتن، اتن انداختن، اتن کردن؛ فرهنگ لغت دری شمالک). ضمناً سرآتنگ گونه‌ای است از سرآهنگ به معنی «سرهنگ و فرمانده» (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی)

□ از پنج درخت خرما سه تائش چون همی‌ک حاصل بسته بود... [ص ۲۵]

○ املائی درست حمیلک است که غلط از خط سیریلیک برگردانده شده است. مؤلف معنای آن را به دست نداده است. حمیلک و حمیل (از ریشه حمل عربی)، در زبان تاجیکی درباره میوه و خشکبار و عموماً چیزهای به رشته کشیده به کار می‌رود مانند حمیل پسته، حمیل دولانه (زالزالک)، حمیل مرجان. (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی؛ فرهنگ دارا)

□ «اگر به دشنام کردن می‌آغازید در یک هفت پشت دشمنش را سیاهی می‌مالید.» [ص ۴۷]

○ در برگردان خط سیریلیک املائی فارسی zim را ضم تصور کرده‌اند، در حالی که املائی درست ژم است. ژم در تاجیکی متناظر زو در فارسی است - لفظی که بچه‌ها به زبان می‌آورند و یک نفس می‌دوند. ضمناً در یک ژم به معنی «در یک دم، در یک لحظه» است. (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، ذیل ژم)

□ آفردن [ˈɑfɑrdɑn] آوردن.

هر زبان از جلوه‌ات شکل دگر می‌آفرد چون ترا هرکس به چشم خود تماشا می‌کند

[ص ۵۲]

○ صیغه مضارع می‌آفرد در بیت بالا (از یک شاعر افغانستانی) همچنین صیغه‌های مضارع آن در شواهد دیگر (شش شاهد از متون معاصر تاجیکی) که مؤلف به دست داده از مصدر آفردن است و ربطی به مصدر آفردن/آوردن ندارد. ضمناً صیغه ماضی آفرد اصلاً

در تاجیکی (و به تبع آن در افغانی) به کار نمی‌رود؛ لذا، از آن، مصدر ساخته نمی‌شود که بتوان مدخل ساخت. در مصراع اول بیت به جای هر زبان، هر زمان ضبط درست به نظر می‌رسد.

□ واژه آوست، در متون قدیم فارسی و نمونه‌های فرارودی به صورت‌های آبست و آبیسته آمده است:

آبیسته [ābista] شکل گرفته، به وجود آمده، نطفه بسته.

حتی بچه‌ای که اکنون در شکم او آبیسته است، آرامی و آسودگی را نمی‌داند. [ص ۷۹]

○ مؤلف، با یک شاهد از نوشته‌های معاصر افغانی برای آوست، گفته است که این واژه، در نمونه‌های فرارودی، به صورت آبیسته آمده و فقط یک شاهد برای آن آورده است. برخلاف نظر ایشان، آبیسته در زبان تاجیکی کاربرد ندارد. شاهدهی که ایشان آورده‌اند از شادروان رسول هادی‌زاده، ادیب تاجیکی است که ظاهراً واژه آبیسته را از برهان قاطع و لغت نامه دهخدا اخذ و به طور نادرست در نثر خود وارد کرده است.

□ سپار [sepār] ← اسپار.

از آن جان توز لختی خون رز ده سپرده زیر پای اندر سپارا

(رودکی) [ص ۱۰۷]

○ معلوم نیست که مؤلف به چه دلیل سپارا، که در شعر رودکی به معنی «چرخشت» است، به اسپار به معنی «گاواهن» رجوع داده است.

□ شکنجیدن [šeka[o]njidan] نیشگون گرفتن.

رخسار ترا ناخن این چرخ شکنجید تو چند لب و زلفک بت روی شکنجی

(دیوان ناصر خسرو) [ص ۱۲۵]

○ ناخن چرخ (= فلک) رخسار کسی را نیشگون نمی‌گیرد همچنان‌که لب و زلف را نیشگون نمی‌گیرند. شکنجیدن به معنی «چین و چروک انداختن» در مصراع اول و به معنی کنائی «سخت بوسیدن و چنگ‌مالی کردن» در مصراع دوم است.

□ شکنج [šikanj] ← اشکنجه (معنی ۱).

نه در گهواره اول در شکنج رنج بستندم نه شیر مادر اول زهر ناکامی چشانندم

[ص ۱۲۶]

○ شکنج به اشکنجه به معنی «آزار و اذیت، سختی و عذاب، شکنجه» رجوع داده شده است. تعبیر «در شکنج رنج بستندم» می‌رساند که مراد از شکنج «نوعی منگنه» است و شکنج رنج اضافه مجازی است که، در آن، به قنطاق و گهواره بستن با رنج «به منگنه بستن» مصور گشته است. □ الاپوچاق [alāpučâq] پوست یا ته‌مانده خربزه که دو رنگ و خط‌خطی و راه‌راه است.

خربزه را به نوع‌های پیش‌پزک، میان‌سالی و دیرپزک جدا می‌کنند. خربزه... دیرپزک (الاپوچاق... و غیره) ماه بستن می‌پزند. [ص ۱۵۰]

○ الاپوچاق، همچنان‌که در شاهد آمده، نوعی خربزه است نه «پوست یا ته‌مانده آن». شاهد دیگر: «الاپوچاق نوعی از خربزه‌های تیرماهی... پوستش سخت، توردار، زرد؛ رخ [=خط]‌هایش سبز بلند [=سبز سیر]. (انثیکیلوپدیای خواجه قشلاق تاجیکستان)

□ کرته‌الا [korta'âlâ] کسی که پیراهن دورنگ یا راه‌راه بر تن دارد.

از کپه ما بلندترین کپه کیست؟ این کرته‌الا که می‌تُرد دختر کیست؟ [ص ۱۵۰]

○ آلا، در زبان تاجیکی، اصلاً به معنی «راه‌راه» نیست. شاهد آن است: «آلا ۱. هررنگه [=رنگارنگ]، دورنگ و سیاه و سفید. ۲. هر حیوان و پرندۀ ابلق. (فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی)».

□ شکال [šekâl] از روی مجاز سختی و گرفتاری و دشواری.

شکال قضا و قدر چرا این شکال خرنفست را از تکاپوی این جهان باز نداشت. (معارف بهاء‌ولد) [ص ۱۷۳]

○ عبارت کامل در معارف چنین است: «و اما شکال قضا و قدر؛ چرا این شکال خرنفست را از تکاپوی این جهان باز نداشت و [از] خوردن و آشامیدن» همچنان‌که از مضمون شاهد و تعبیر «خرنفس» پیداست، شکال (در هر دو بار) به معنی «پای‌بند، زانوبند» (ریسمانی که بر دست و پای ستور بندند) و معادل عقال در زبان عربی است که البته به معنای مجازی «بازدارنده» به کار رفته است.

□ بادرنگ فروش [bâdiringforuš] فروشنده نوعی خیار. [ص ۱۸۶]

○ بادرنگ به معنای مطلق «خیار» است و بادرنگ فروش نیز «فروشنده خیار».

□ بازیدن [bâzidan] ← بازیدن. [ص ۱۹۱]

○ مؤلف پنج شاهد، برای این مدخل، از متون منظوم و منثور کهن آورده و، با رجوع دادن مدخل، آن را به معنی «باختن، از دست دادن» گرفته در حالی که بازیدن در هر پنج شاهد

به معنی «بازی کردن» (شطرنج و نظایر آن) و «قمار کردن» است.

□ بازیگر [bâzigar] ← بازیگر (معنی ۱).

خیالی برانگیزم از پیکری که نارد چنان هیچ بازیگری

(شرف‌نامه) [ص ۱۹۲]

○ مؤلف بازیگر را در این بیت به معنی «رقاص» گرفته و آن، چنانکه پیداست و مضمون مصراع اول نشان می‌دهد، به معنی «خیال‌باز: کسی که سایه صورتک‌ها را با روشی خاص به روی پرده نمایش می‌داد» است. برای شرح این نوع نمایش و بازی و اصطلاحات مربوط به آن (← بیضائی، ص ۲۲-۲۹؛ شواهد لغت‌نامه دهخدا، ذیل مدخل خیال‌باز و خیال‌بازی).

□ پاده‌بان‌بچه [pâdabânbača] پسر کم‌سن و سال که گاوچرانی می‌کند.

پادشاه چل شب و چل روز طوی داده، گل صنم را به پسرش و نگاره را به آکای گل صنم — پاده‌بان‌بچه — نکاح کرده داد. [ص ۲۰۴]

○ در شاهد، پاده‌بان‌بچه آکای (= برادر بزرگ‌تر) گل صنم معرفی شده، به‌علاوه پادشاه نگاره را به او نکاح کرده لذا نمی‌تواند کم‌سن و سال باشد. اصولاً، در زبان تاجیکی، به‌ویژه در خطاب به کم‌سن‌تر از خود، حتی مُسن باشد، بچه / بچه می‌گویند. (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی؛ قاسمی ۳، ص ۷۶)

□ باج بروت [bâj-e ba[o]rut] رشوه.

با دادن هدایای کم‌ارزشی... باج بروت می‌پرداخت. [ص ۲۲۸]

از آغاز انتیک‌فروش به خاطر پرده‌پوشی اتهاماتی که مردم به او چسبانده‌اند باج بروت می‌گیرد. [ص ۲۲۸]

○ بروت، در اصل، به معنی «سبیل» است؛ باج بروت هم معادل باج سبیل یعنی «وجه یا جنسی است که از سر قلدری از کسی بگیرند یا آن‌کس آن را به قلدِر بپردازد» و آن با رشوه فرق دارد. گیرنده، در ازای باج سبیل، خدمتی انجام نمی‌دهد؛ امّا، در ازای رشوه، انجام می‌دهد.

□ بلکه [balka] آتش، شرار آتش.

... دور آتش بلکه نشستند کار همه شبه ما می‌بود. [ص ۲۴۷-۲۴۸]

○ بلکه، در شاهد، صفت آتش به معنی «افروخته و شعله‌ور» است. با آن معانی که مؤلف به دست داده، آتش بلکه معادل «آتش آتش» یا «آتش شرار» می‌شود که معنای محصلی ندارد.

□ بندش [bandeš] خلق کردن، آفریدن.

روشن آن دیده که با خلعت سلطان دیدت آنکه پودش بود از دولت و اقبالش تار
بخت بر گونه او اصل و شرف کرده به هم طبع در بندش او سعد فلک برده به کار

(عثمان مختاری) [ص ۲۵۲]

○ ابیات در وصف خلعت است. صورت درست بندش ظاهراً پندش به معنی «گلوله پنبه حلاجی کرده» است (← برهان فاطم، ذیل پندش) که به صورت پندش به معنی «پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده آماده برای رشتن» (لغت نامه، ذیل پندش) نیز آمده است و شاید در بیت به معنی «تار و پود» هم باشد.

□ بوره [bure] واژه بوره در لغت نامه دهخدا به نقل از چند فرهنگ به معنی «شکر سفید» با این نمونه آمده است: تباین است ز شاخ نبات تا بوره تفاوت است ز آب حیات تا غسلین نمونه های زیر هم می تواند در تأیید همین معنی باشد. اگر بوره را در خمیر کنند آن نان نرم و خوش طعم بود (معرفت فلاحی)؛ فرامین و احکام در منع شراب به اطراف ممالک فرستاد و در این باب به حدی کوشید که به طفیل آن بوره و بکنی نیز منع شد (تاریخ فرشته) [ص ۲۶۲]

○ مؤلف برای بوره به معنی «شکر»، در زبان فارسی افغانستان، شش شاهد از نوشته های معاصر این زبان آورده و، در تأیید این معنی، سه شاهد نیز از لغت نامه دهخدا و متون کهن نقل کرده است. بوره در دو شاهد منقول از لغت نامه دهخدا و معرفت فلاحی، همان «جوش شیرین» است که، در صیدنه ابوریحان بیرونی (ج ۱، ص ۱۵۷)، چنین وصف شده است: «بوره (= بورق، نظرون، تکار) انواع و رنگ های مختلفی داشته که، در صنایع و حرفه ها از جمله پزشکی و نان پزی و زرگری و صابون سازی، از آن استفاده می کرده اند.»

در شاهد لغت نامه تفاوت شاخ نبات تا بوره (= شکر سفید) قاعدتاً باید هم ارز تفاوت آب حیات و غسلین (= چرک آبه) باشد، در حالی که تفاوت شاخ نبات و شکر سفید در شیرینی چندان نیست.

در شاهد منقول از تاریخ فرشته، بوره مصحف بوزه به معنی «شرابی که از آرد برنج و ارزن و جو سازند» باید باشد، چون با بکنی (بگنی، پگنی) به همان معنی آمده است.

□ پالا در کاربرد زیر [شیر پالا به معنی «وسیله ای مانند صافی یا توری که شیر و مایعات دیگر را برای پاکیزه کردن از آن رد می کنند»]، از بُن مضارع مصدر پالودن (پال) + ا ساخت گرفته است:

- پرتومه می‌تراوید تا سحر از آسمان‌ها همچو شیر از شیر پالا [۳۰۵]
- بُن مضارع پالودن پالا است نه پال. پال بُن مضارع پالیدن به معنی «جست و جو کردن» است.
- پای ایزار [pâyizâr] ← پای افزار. پایزار [pâyzâr] ← پافزار. [ص ۳۱۹]
- پای ایزار به معنای «پای افزار» (کنش، پاپوش) نیست؛ به معنی «شلوار، زیرجامه» است که به صورت پای ازار نیز آمده است. اما پایزار صورت دیگر پای افزار است.
- پچق شدن [pačaq-] کچ و کوله شدن.
- اگر از پچق شدن یک کنج جامه‌دانچه... صرف نظر کنیم... [ص ۳۳۸]
- پچق شدن در شاهد تاجیکی به معنی «فرورفتن چیزی بر اثر ضربه، قُردن» است.
- (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی)
- پخته پایه [paxtapâya] ساقهٔ بوته پنبه.
- اساساً کلمه و عباره و اصطلاحاتی از قبیل پخته پایه، ماله زدن، سرشته کردن... به لهجهٔ بخارا تعلق دارند.
- (صدرالدین عینی) [ص ۳۴۳]
- یکی از معانی پایه رایج در برخی از لهجه‌های شمالی زبان تاجیکی از جمله لهجهٔ بخارا «کشتزار» است. پخته پایه نیز به معنی «پنبه‌زار» است؛ همچنان‌که، در این لهجه‌ها، جُواری پایه (کشتزار ذرت)، شالی پایه (شالیزار)، گندم پایه (گندم‌زار) به کار می‌رود (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، ذیل پایه). مؤلف یونجهٔ پایه را، با یک شاهد تاجیکی، «ساقهٔ یونجه» معنی کرده که به معنی «یونجه‌زار» است.
- مصدر پندیدن و صورت متعدی آن پنداندن در متون قدیم فارسی کم‌کاربرد است و تا آنجا که بررسی کرده‌ایم تنها در کتاب مجلس در قصبهٔ رسول (ص) به صورت نادرست بِنْدَمِیْدَه ضبط شده است.
- پندیدن [pandidan] ورم و آماس کردن.
- بوجهل گفت عقبه را شش پندیده [م. بندمیده] است از بیم جنگ که پسرش در میان ایشان است. چون عقبه این سخن بشنید گفت دمی دیگر معلوم شود که شش که پندیده [م. بندمیده] است. (ص ۱۵۶) [ص ۳۷۸]
- دکتر رواقی، در شاهد، صورت بندمیده را نادرست دانسته و پندیده را به جای آن نشانده و شواهد متعددی را از نوشته‌های افغانی برای پندیدن ارائه کرده است. به نظر این‌جانب صورت بندمیده درست است و آن را احتمالاً پِنْدَمِیْدَه می‌توان خواند. بنابراین

باید گفت که فعل پندمیدن به معنی «ورم و آماس کردن» یکی از افعال نادر در زبان فارسی است و نگارنده نیز فقط در همین کتاب مجلس در قصه رسول (ص) آن را یافته است. ساخت اسمی آن پندام در متون کهن مانند الأبنیه عن حقائق الأدویه و مقالات شمس آمده است: و آن آب که نه فاطر بود و نه سرد شکم را پندام کند. [هروی، ص ۳۰۹]

□ جامه را چپه پوشیدن ← پوستین [را] چپه پوشیدن.

حالا از آدما و طرفداران امیر کسانی هستند که جامه اشان را چپه پوشیده در قطار فقرا در شهر گشته، به هر جا آتش می‌زنند. [ص ۴۰۶]

○ دکتر رواقی جامه چپه پوشیدن را در شاهد، با ارجاع به پوستین چپه پوشیدن، به معنی «درستی و تندی کردن، خشم و عصبانیت نشان دادن» گرفته که درست نیست. این تعبیر کنایی، در فرهنگ عباره‌های ریخته تاجیکی اثر فاضل اف، با همان شاهد منقول ایشان از داخونده‌ی صدرالدین عینی «ظاهر خود را تغییر دادن» معنی شده است.

□ مُرده پولی [mordapoli] پولی که صاحب‌عزا به کسانی که به مجلس سوگواری برای تسلیت و تعزیت می‌روند، می‌دهد.

به جای آنکه یار و دوستان به تو یاری رسانند، تو به آنها مرده پولی می‌دهی. [ص ۴۱۲]

○ شاهد از نوشته معاصر تاجیکی نقل شده است. مرده پولی، درست به عکس معنایی که دکتر رواقی آورده، وجهی است که بعضی از شرکت‌کنندگان در مراسم سوگواری به صاحب‌عزا می‌پردازند. مضمون شاهد نیز همین معنی را می‌رساند.

□ او به غوله کلاهی نشسته دستانش را بالا هم به روی زانو گذاشته، بینک می‌رفت. [ص ۴۳۲]

○ دکتر رواقی، در این شاهد، غوله را (بخش «برخی از واژه‌ها و نوشته‌های فرارودی»، ص ۱۹۹۴) «قله، بلندی، فراز» معنی کرده است. غوله فقط به معنی «کُنده بریده شده درخت» است و اصلاً، در زبان تاجیکی، به معنی «قله» به کار نمی‌رود. در فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی نیز، یکی از معانی آن «چوب (کُنده‌های) کوتاه کوتاه بریده شده درخت» ذکر شده است. (همچنین ← قاسمی ۲، ص ۵۰)

□ تیت و پاشان گردیدن [tit-o-pāšan-] از فعالیت کنارگیری کردن.

در نتیجه کینه و خصومت و تهدید و تطمیع، تیت و پاشان و مضمحل گردیده، جایگاه خویش را از دست

داده‌ایم. [ص ۵۳۳]

○ تیت و پاشان گردیدن در شاهد تاجیکی به معنی «پراکنده و متفرق شدن» است.

□ آدینه... به ۶ تین دو قداق نان سیاه گرفته، در شبانه‌روزی نهاری می‌کرد. [ص ۵۱۵]

○ مؤلف (بخش «برخی از واژه‌ها در نوشته‌های فرارودی [ماوراءالنهری]»، ص ۱۹۴۵) به سیاق عبارت، قداق را «تکه، پاره» معنی کرده است. قداق واحد مقیاس وزن معادل ۴۰۹ گرم بوده است: قداق یک نوع چنک [= اندازه] وزن را گویند. در آخر عصر نوزده - اول عصر بیست در بخارا، سمرقند، خجند و شهرهای دیگر آسیای میانه یک قداق برابر ۴۰۹ گرم بود. (انشیکیلاپدیای ساوتی تاجیک) به شاهد تاجیکی دیگری توجه کنید: از هر بیخ کزوشکّه [= سیب‌زمینی] ما تا چهار سطل حاصل می‌گرفتیم. کزوشکّه‌هایی بودند که تا سه قداق وزن داشتند. (الوغزاده، ص ۱۶۲)

□ جر [jar] استعاره از رستن‌گاه مژه.

لب لب جر، خمچه تر ج: مژگان [ص ۵۵۸]

○ در چیستان افغانی بالا آمده است: «لَب لَب جَر خَمچَه تر»، یعنی «کنار چاله شاخه تر» و پس از آن، جواب معنّا (مژگان) نشان داده شده است. روشن است که، در این چیستان، جَر نه «استعاره از رستن‌گاه مژه» بلکه کنایه از «چشم» و خَمچَه تر کنایه از «مژه» است.

□ جفت بستن [-joft-] ← جفت راندن.

زمین‌ها که از یخاب برآمد، جفت بستن می‌گیریم. [ص ۵۷۰]

○ جفت بستن را به جفت راندن، که «کندن و شیار کردن و شخم زدن زمین به وسیله جفت» معنی شده، رجوع داده‌اند، در حالی که در شاهد، جفت بستن به معنی «بستن جُفت (= دو گاو) به یوغ» است.

□ یک جوانمرد جینگله‌موی که گیمناسترکه سبزگون در بدن داشت، سخن می‌کرد. [ص ۵۸۶]

○ گیمناسترکه کلمه‌ای روسی است که مؤلف آن را، در شاهد بالا، (بخش «برخی از واژه‌ها در نوشته‌های فرارودی [ماوراءالنهری]»، ص ۱۹۴۸) به معنی «لباس ورزشی تنگ و چسبان» گرفته است. معنای درست این واژه «پیراهن (سبزرنگ) نظامی» است. در فرهنگ روسی به فارسی تألیف و اسکانیان نیز گیمناستیرکه (gimnastyorka) به معنی «پیراهن نظامی» آمده است.

□ جوازکنده [jovâzkonda] ← جواز.

چوبی است متصل به جواز که با گردش آن جواز به حرکت درمی‌آید.

جوازکننده تیار را او با یاری دو مرد دیگر غیلاتده غیلاتده برد. [ص ۵۹۱]

نفسش را راست کرده گفت واسع و بعد به جوازکننده دست زده. [ص ۵۹۱]

○ جوازکننده (=کننده جواز)، در تاجیکی، «تنه و قسمت اصلی جواز یعنی کنده هاون شکلی است که دانه‌های روغنی را در آن می‌ریزند و چوب درازی را برای روغن‌گیری داخل آن می‌گذارند و یک سرتیر را برای چرخاندن به چهارپایی وصل می‌کنند». مؤلف همان معنی نادرست را قبلاً در زبان فارسی فرارودی [تاجیکی] آورده و نگارنده، طی نقدی، به آن اشاره کرده است. (← قاسمی ۲، ص ۶۰-۶۱)

□ چارمغز شکستن [čārmayz-] به کنایه سرو صدا و جنجال به پا کردن.

اگر خارجیان می‌دیدند که در ما چنین ترتیب است، به خیالم در روزنامه‌ها سر ما چارمغز می‌شکستند. [ص ۶۰۸]

○ چارمغز (= چهارمغز) در تاجیکی و افغانی به معنی «گردو» ست. عبارت کنائی سرکسی چارمغز شکستن در زبان تاجیکی، به معنی «کسی را بسیار رنج و عذاب دادن و اذیت و آزار کردن» است (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، ذیل چارمغز). در فرهنگ دیگر، چارمغز به سرکسی آمده شکستن «عیب و گناه به سرکسی بار شدن» تعریف شده است. (← عبدالله‌زاده)

□ خاده‌چوب [xādačub] ← خاده‌چوب.

چراغ‌ها از سر خاده‌چوب‌ها، میان حولی‌ها نور می‌دادند. [ص ۷۲۱]

○ خاده‌چوب، در شاهد تاجیکی بالا، به معنی «تیر چراغ‌برق» است و مؤلف آن را، با رجوع دادن به خاده‌چوب [دربخش «گونه فارسی افغانستان»] «چوب باریک و بلند» معنی کرده است.

□ خاموشانه [xāmušāne] ← خاموشانه. [دربخش گونه فارسی افغانستان]

السُّكُتَةُ؛ خاموشانه بچه. (مقاصد اللغه) [ص ۷۲۸]
خاموشانه، در بخش «گونه فارسی افغانستان» (از مقوله قید) آمده و «آرام، آهسته، بی‌سروصدا، همراه با سکوت» معنی شده؛ اما در شاهد بالا مضاف و از مقوله اسم است به معنی «چیزی که کودک را با آن آرام کنند».

□ غولنگ خایی کردن [ɣulongxāyi-] مکیدن زردآلوی خشک شده.

دلبر بقال با من آشنایی می‌کند چون به دوکانش روم غولنگ خایی می‌کند. (سیدای نسفی) [ص ۷۳۷]

○ در زبان تاجیکی، به «زردالوی خشک» *guling* (بیشتر با همین تلفظ) می‌گویند. *guling* غولنگ‌خایی کردن، در بیت، به معنای کنائی «در اطراف چیزی دراز و مجمل‌گپ زده مقصد اساسی را نگفتن» (فاضل‌اف). و، در مأخذ دیگر، «غولنگ‌خایی (مجازاً) گپ را خائیده، جواب درست گفته نتوانستن» (فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی) آمده است.

□ سوته [suta] بلال، ذرت.

چشم غلام حیدر به قلندر افتاد که اسپش را از سوته کُشاده به سر چار آورده آن را خورانیده ایستاده است. [ص ۱۰۴۷]

○ سوته در شاهد به معنی «چوب ضخیم خراطی شده‌ای است که بر یک سر آن آهن دراز و تیزی نصب شده است» (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی؛ عینی ۲، ص ۳۶۳). برای تأیید این معنی در شاهد، به ادامه داستان توجه کنیم: «او خشمگینانه از جایش جسته، خسته [= برخاسته] دویده، رفته سوته را از زمین کشیده، گرفته و با نوک [= نوک] نیزه‌وار آن به بینی اسپ قلندر زد. (عینی ۱، ص ۱۷۷)

□ سیه‌سر صورت نوشتاری دیگری از واژه سیاه‌سر است که در این نمونه می‌بینیم: گفت آن سره‌مرد کآن سیه‌سر بر ترک توگفت و کرد شوهر [ص ۱۰۵۴]

○ پیدا است که سیه‌سر مخفف و گونه دیگر تلفظ سیاه‌سر است نه «صورت نوشتاری دیگر» آن.

□ شهی طوی [shahituy] محلی که داماد را بر آن می‌نشانند.

حافظان با ترانه طوی مبارک، عروس و داماد را استقبال گرفته، به مسند شهی طوی شینانند. [ص ۱۰۷۷]

○ شهی طوی، در زبان تاجیکی، به معنی «جشن دامادی» یا همان «عروسی» است، و مسند شهی طوی – نه شهی طوی – جایگاه ویژه و آراسته‌ای است برای عروس و داماد.

□ شپیلیدن [shpilidan] ← شپیلیدن. [در بخش «گونه فارسی افغانستان»]

و نبود مکر در کار نماز ایشان که می‌کردند به نزدیک خانه مگر شپیلیدن [م. شپیلیدن] [مکاء] و آواز دست آوردنی در دست زدن. [ص ۱۰۸۵]

○ مؤلف، برای شپیلیدن / شپیلیدن به معنی «فشردن، چلانیدن» در فارسی افغانی و متون کهن فارسی (با گونه شپیلیدن) شواهد متعددی آورده اما، در شاهد بالا، شپیلیدن، در ترجمه مصدر مکاء، به معنی «تولید و خارج کردن صدا» است نه «فشردن و چلانیدن».

□ صوف [suf] ← صوف (معنی ۱). [در بخش «گونه فارسی افغانستان»]

جسدى آنجا مى خوابيد: از تگِ صوفِ تنک... [ص ۱۱۶۸]

○ مؤلف دو شاهد برای صوف به معنی «۱. پارچه پشمی؛ ۲. از جنس پشم، پشمی». از متون افغانی و هشت شاهد از متون کهن فارسی و هفت شاهد از نوشته‌های معاصر تاجیکی نقل کرده، در حالی که صوف، در زبان معاصر تاجیکی از جمله در شاهد بالا، به معنی «پارچه سفید کتانی» است: «صوف... پارچه سفید که از وی لباس کنند (معنی امروزه اش)». (عینی ۲)؛ «صوف... پارچه نخی سفید برای لباس واری تگ [= دوختن لباس زیر] و غیره». (فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی)

□ غریچه [γarbača] ← غریچه. [در بخش «متون فارسی»]

رحیم‌بیک: چی تعلیم می دادی به آنها؟ (خاموشی). جواب دیه، غریچه، چی تعلیم می دادی به مردم؟ [ص ۱۲۰۳]

○ مؤلف غریچه را، با رجوع دادن، «پسریچه بد و بدکاره، (دشنام است)» معنی کرده است. معنی غریچه در زبان تاجیکی و در شاهد (مستخرج از ژمان تاجیکی) «روسپی» است و غریچه نیز دشنامی است زشت به معنی «مردی که مادرش غری (= روسپی) باشد و، در آن، یکی از مخالفان حکومت شوروی (رحیم‌بیک) به کسی که طرفدار ارتش سرخ است خطاب می‌کند. ضمناً مؤلف جزء بیچه را در غریچه، «پسریچه» دانسته، در صورتی که، در زبان تاجیکی، یکی از معانی بیچه «مرد بالغ» است و، در ترکیب غریچه، نیز همین معنی مراد است.

□ فلخیم [falaxm] ← فلاخن.

گر بخواهی که بفخمند ترا پنبه همی من بیایم که یکی فلخیم دارم کاری

(حکاک مرغزی) [ص ۱۲۶۰]

○ مؤلف، در بیت، فَلَخِم را، با رجوع دادن به فلاخن، به معنی «قالب سنگ» گرفته، در حالی که ضبط درست، در بیت، به حکم وزن، فَلَخِم است به معنی «وسیله چوبی مخصوصی که برای حلاجی کردن پشم و پنبه به زه کمان ندافی ضربه‌های پی در پی می‌زنند». همین بیت در لغت فرس (← اسدی طوسی ۲، ص ۳۴۸) به شاهد فَلَخِم به معنی «محلّاج ندافان» و، به نقل از آن، در لغت نامه دهخدا و حاشیه برهان قاطع و برخی دیگر از فرهنگ‌ها ضبط شده است.

□ قناره [qanâra] ← قنار.

در خم روغن، در قناره گوشت، در کندوک آرد و... هم داریم. [ص ۱۳۱۵]

○ مؤلف قناره را، با رجوع دادن به قنار، به معنی «جوال، جوال بزرگ» گرفته است؛ اما قنار و قناره در زبان تاجیکی دو واژهٔ جدا با معانی متفاوت اند. قنار فقط به معنی «جوالی است که در آن چیزهایی مانند کاه و پنبه می‌گذارند.» و قناره، همان‌گونه که از شاهد می‌توان استنباط کرد، به معنی «جنگکی که گوشت را به آن می‌آویزند» آمده است (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی). ضمناً، در زبان فارسی ایرانی نیز قناره، به همین معنی و به قناره کشیدن به معنای «با بدی و ستم رفتار کردن» به کار می‌رود.

□ قینگاله [qingāla] ← قنغاله (معنی ۱).

گندم لاله، میان گندم لاله عاشوق شدیم به دختر قینگاله
 این دختر قینگاله به ما دل داره چشمان سیاه زبان بلبل داره

[ص ۱۳۱۷]

○ مؤلف قینگاله را، در شاهد تاجیکی، به قنغاله به معنی «صفت کسی که نامزد شده است» رجوع داده است. قینگاله (=قینغاله) در این شعر «صفت دختر نوجوان و بالغ و به اصطلاح دم بخت» است. (← محموداف)

□ قنغاله کردن [qimāla] ← کنغاله کردن.

آرمان داژم، بچه ره قنغاله کُتم یگ دسته گله در سرش سایه کنم [ص ۱۳۱۷]

○ مؤلف قنغاله کردن را به کنغاله کردن به معنی «نامزد کردن» رجوع داده است. معنی دقیق قنغاله کردن در شعر تاجیکی شاهد «زن دار کردن، زن دادن» است: کنغاله کردن عائله دار (خانه‌دار) کردن. (محموداف)

□ کاواک گشتن [kāvāk-] از روی مجاز از بین رفتن تاروپود و کهنه و فرسوده شدن.

تخته‌های فرش نازک و خیلی خشکیده و زیرچوب‌ها کاواک گشته، پا که مانی، رنجور می‌نالد. [ص ۱۳۴۶]

○ مؤلف فرش به معنی «سطح و کف زمین» را، در شاهد تاجیکی، به معنی «قالی» پنداشته و، به مقتضای آن، کاواک گشتن را، که به معنی «پوسیده شدن تخته‌های کف زمین» آمده، «از بین رفتن تاروپود و کهنه و فرسوده شدن» معنی کرده و توجه ننموده است که فرش (قالی) فرسوده «رنجور نمی‌نالد». در زبان تاجیکی به فرش (= قالی) قالین و به «سطح و کف جایی» فرش می‌گویند.

□ کاهش [kâhiš] ۵- آرام.

«مگر کوتاه‌ک کرده نویسد نمی‌شود؟» گلو با آهنگ کاهش پرسید. [ص ۱۳۴۸]

○ کاهش، در زبان تاجیکی، در معنی «آرام» به کار نمی‌رود. در شاهد نیز، کاهش به معنی «طعنه‌آمیز، ملامت‌بار» است (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی).

□ کته‌کمان [kat[t]akamân] کمان بزرگ.

آن نفران همراه بوده‌گی دو دانه کته‌کمان را به دست گرفته نوبت به نوبت آن کته‌کمان‌ها را پر کرده و به دست شه محبت خان داده. (تاریخ بدخشان) [ص ۱۳۵۷]

○ یکی از معانی کمان، در فارسی افغانی و تاجیکی، «تفنگ» است و کته‌کمان نیز در شاهد به معنی «تفنگ بزرگ» است نه «کمان بزرگ»: «کمان / کمون تفنگ، میلیتیق (محمودف)؛ «تفنگ میلیتیق، کمان» (فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی). مؤلف (درص ۳۸۰) شاهی از نوشته‌های تاجیکی برای مدخل پیلته به معنی «فتیله» نقل کرده که واژه کمان به معنی «تفنگ» در آنجا نیز آمده است: «پس از خیلی ملاحظه چخماق سنگ را از کیسه خلته صورت پهلوی کرته‌اش برآورد که چخماق زده پیلته کمان را آتش دهد».

در شعر مردمی تاجیکی *اَلها بشکنند دست کماندار* که از دست کمان بی‌خان و مانیم نیز، کمان و کمان‌دار به معنی «تفنگ» و «تفنگ‌دار» آمده است. همچنین، در فرهنگ لغات عامیانه فارسی افغانستان آمده است: «کمان تفنگ که آن سلاحی است معروف. کماندار نفری که با خود تفنگ دارد». (افغانی‌نویس)

□ کته‌بخت [kat[t]abaxt] شوربخت و کم‌بخت.

...اگر ما بدبخت‌ها کته‌بخت بودیم همی خواهد شد که ارمان را هم به‌گور ببریم. [ص ۱۳۵۳]

○ مؤلف، ذیل مدخل کته به معنی «بزرگ»، کته‌بخت را در شاهی از نوشته‌های افغانی به معنی «شوربخت و کم‌بخت» گرفته است. در حالی که کته‌بخت در شاهد به معنی «دارای بخت بلند» است. سیاق عبارت هم جز این را نمی‌رساند: «اگر ما بدبخت‌ها بخت بلندی هم می‌داشتیم باز آرزوی شادی آنها را به‌گور می‌بردیم». با معنایی که مؤلف به دست داده شاهد به صورت «اگر ما بدبخت‌ها شوربخت / کم‌بخت بودیم» درمی‌آید که حشو و همانگویی است.

□ کرته‌واری [korta vâri] ← کرته‌باب.

از نام کامیسی‌آت به زن‌ها یک کرته‌واری چیت، یک جفتی کلوش، دو صابون، دو کله قند

تقدیم کردند. [ص ۱۳۶۴]

○ دکتر رواقی کرته‌واری را، با رجوع دادن آن به کرته‌باب، به معنی «پارچه‌ای که مناسب پیراهن و جامه است» گرفته، حال آنکه، در شاهد، یک کرته‌واری چیت به معنی «پارچه چیت به اندازه و به قدر (دوختن) یک پیراهن» است.

□ کلندکش کردن [kalandkaš-] با لبۀ کلنگ خاک را پیش کشیدن و دنبال چیزی گشتن. سه‌چار نفر پیران‌سالان خاک توده را کلندکش و کیم‌چه را جست‌وجو می‌کردند. [ص ۱۴۳۶]

○ معنی مدخل «روی‌گردان [= زیر و رو] کردن زمین با کلند» است (← فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی). و «دنبال چیزی گشتن» نه در معنی آن است و نه، در شاهد مربوط به آن.

□ کنج [konj] خمیده و از روی مجاز درمانده و بیچاره و ناتوان.

به درویش گفت آن سیه‌روز کنج که از سختی روزگارم به رنج

(غازان‌نامه منظوم، ۲۳۲) [ص ۱۴۵۷]

○ در شاهد، همچنان‌که قافیه اقتضا دارد، کلمۀ قافیه کنج است نه کُنج. در برهان قاطع یکی از معانی کُنج «مردم احمق و خودستای و صاحب عجب و متکبر» آمده و در شاهد همین معنی مراد است.

□ کوار [kavâr] ← کواره.

گرازت بیارم [م. نیارم] که رزکن شیار بگویم [م. نگویم] که خاک آور اندر کوار

(گرشاسب‌نامه، ۲۹۱) [ص ۱۴۵۹]

○ دکتر رواقی، در متن شعر، «نیارم» و «نگویم» را ضبط درست ندانسته و «بیارم» و «بگویم» را به جای آنها نشانده است. بیت مربوط به جنگ گرشاسب با سپاه شاه قیروان است. یکی از سالاران سپاه دشمن مجروح و خسته به دهی می‌رسد و از پیرزن پالیزیانی درخواست یاری می‌کند. پیرزن به او می‌گوید: اگر خوراک و جای خوابیدن می‌خواهی:

گرازت* نیارم که رزکن شیار نگویم که خاک آور اندر کوار*

زمانی بدین داس گندم درو بکن پاک پالیزم از خار و خو

*گراز، نوعی بیل برای شیار کردن خاک *کوار، نوعی زنبه

یعنی نمی‌خواهم باغ را شیار و خاک را در زنبیل کنی بلکه فقط می‌خواهم گندم درو کنی و پالیز را از خار و علف هرز پاک کنی.

□ لقاندنی [liq(q)āndani] شدن کسی را برانگیختن و وادار کردن کسی.

از قصاب، از این طرف آن طرف گپ پرسیده، او را قدری لقاندنی شدم. [ص ۱۵۶۵]

○ دکتر رواقی، در شاهد تاجیکی بالا، لق را به صورت -liq آوانویسی کرده؛ اما تلفظ صحیح آن در زبان تاجیکی لق -laq است. لقاندنی شدن کسی را یعنی «وادار کردن کسی به حرف زدن و سخن گفتن». در فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی نیز آمده است: «لقاندنی / لقاندنی شدن کسی را به گپ انداختن خواستن با مقصد به گپ گرفتن کسی». یکی از معانی لقیدن در زبان تاجیکی «بسیار و بیهوده حرف زدن» است.

□ مگل [magal] ← مگل. [در بخش «گونه فارسی افغانستان»]

غلبه فروش خواجه که ما را گرفت باد بنگر که داروش ز چه فرمود اوستاد
گفتا که پنج پایک و غوک و مگل [م. مگل] بکوب در خایه هل تو چنگ خشنسار بامداد

(شاعران بی دیوان (لبیبی)، ص ۴۷۹) [ص ۱۶۲۱]

○ مؤلف، برای مگل («قورباغه») در زبان فارسی افغانی و متون کهن فارسی شواهدی نقل کرده است و، در شاهی از لبیبی مگل را به مگل به معنی «قورباغه» تصحیح کرده است. مأخذ این شعر لغت فرس است که به شاهد لغت مگل (بدون حرکت) به معنی «زالو» آمده است: مگل کرمی است سیاه در آب و آن را به تازی علق خوانند، لبیبی گفت: ... (اسدی طوسی ۲، ص ۳۲۸). مگل / مگل همچنین در برهان قاطع و سرمه سلیمانی با تلفظ makel/ magel به معنی «زالو» آمده است. در فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی (حسن دوست، ج ۴، ش ۴۸۵۰) مگل (از مکیدن) + پسوند «-ل» به معنی «زالو» گزارش شده است.

□ موینه [muina] ← موینه.

در یک دم کشته سرخ موینه زیبایش را پوشیده،... به عارف رو آورده... [ص ۱۶۳۸]

○ دکتر رواقی، با رجوع دادن موینه به موینه آن را «از جنس پوست و پوستین، پوستی» معنی کرده است. یکی از معانی مویین و مویینه در تاجیکی «پشمی، بافته شده از پشم» است و کُرته سرخ موینه در شاهد به معنی «پیراهن سرخ پشمی» است.

□ پنجره ناک [panjaranāk] پنجره دار.

جوان از بلندی فرآمد و سرسر دیوار پنجره ناک باغ... راه گرفت. [ص ۱۶۶۹]

○ در زبان تاجیکی، به «شبهه های چوبی یا آهنی و نظایر آن» پنجره می گویند و، در شاهد

بالا نیز، دیوار پنجره ناک به معنی «دیوار مشبک» است.

□ نان کور [nānkur] ← نان کور. [بخش «گونه فارسی افغانستان»]

چهار می گوید این نان کور [ص ۱۶۷۱] در مهمان خانه او را... تسلی داده می گفت که نورالله بیک نان کور است، قدر نیکی های او را ندانست. [ص ۱۶۷۱]

○ مؤلف مدخل را در دو شاهد تاجیکی بالا به نان کور رجوع داده که «خسیس و بخیل» معنی شده است. نان کور در زبان تاجیکی مترادف «نمک شناس» است. در فرهنگ تاجیکی به روسی آمده است: «نان کور ناسپاس، قدرشناس، ناشکر». اصطلاح کوزنمک نیز به همین معنی در زبان تاجیکی به کار می رود.

□ یخنی [yaxni] نوعی غذا که با گوشت چرب، عدس، کلم و مانند آن می پزند.

وین بز از بهر میان روز را یخنی باشد شه پیروز را

(مثنوی، ج ۱ / ۱۹۱) [ص ۱۷۵۸]

○ مؤلف همین شاهد را برای یخنی در زبان فارسی فرارودی (ص ۳۸۸) نیز آورده و یخنی را «غذایی از گوشت پخته، آبگوشت» معنی کرده است. نگارنده، ضمن نقد آن کتاب (به قاسمی ۲، ص ۶۴)، درباره این واژه آورده است:

بیتی که مؤلف از مثنوی مولوی نقل کرده مربوط است به داستان شیر و گرگ و روباه که برای صید به کوهسار می روند و گاو و بز و خرگوشی را شکار می کنند و شیر از گرگ می خواهد که شکارها را تقسیم کند. گرگ می گوید گاو برای تو، بز برای من، و خرگوش برای روباه. شیر از این تقسیم خشمگین می شود و سرگرگ را از تن جدا می کند. سپس به روباه می گوید تو تقسیم کن. روباه، که کشته شدن گرگ را دیده، از ترس سجده می کند و می گوید این گاو برای صبحانه، این بز ذخیره و اندوخته ای برای ظهر، خرگوش هم برای شام تو. با این توضیح معلوم است که کلمه یخنی، در این بیت، به معنی «اندوخته و ذخیره» است.

نیکلسن نیز در ترجمه خود از مثنوی یخنی را در همان بیت (به مولوی ۲، دفتر اول، ص ۳۳۵) a portion reserved («وعده غذایی ذخیره») ترجمه کرده است.

□ یک لخت [yeklaxt] از روی مجاز ساده و نادان.

این زمان این احمق یک لخت را آن نماید که زمان بدبخت را

(مثنوی، ج ۲ / ۲۲۳) [ص ۱۷۶۰]

○ معنایی که مؤلف آورده به کلمه احمق - آن هم نه «از روی مجاز» - مربوط است. یک لخت صفت احمق و به معنی «تمام عیار» است. نیکلسن احمق یک لخت را در این بیت (simpleton) ترجمه کرده است. (← مولوی ۲، دفتر سوم، ص ۴۳۵)

□ دهان یله [dahānyala] ← یله گو [ی].

دهان یله ای را ماشین زیر کُند. در سر راه دفن کرده، شهید می نامند. [ص ۱۷۶۶]

○ مؤلف دهان یله را، با رجوع دادن به یله گو، «کسی که سخن یاوه و بیهوده می گوید، یاوه گو» معنی کرده است. اما دهان یله، در شاهد تاجیکی، به معنی «حواس پرت، کسی که در فکر و خیال فرورفته و غافل از امور دیگر باشد» آمده است. این واژه در فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی نیز، «آنکه با تماشایی یا خیالی بند شده مانده هوشیاری را از دست می دهد» معنی شده است.

در پایان، تذکر این معنی بی فایده نیست که عنوان این تألیف دکتر رواقی با محتوای آن مطابقت ندارد. ایشان، در آن، انبوهی از مواد و شواهد مستخرج از متون تاجیکی و فارسی کهن درج کرده که اصل کتاب در آنها گم شده است. در واقع، مؤلف مقدار فراوانی از معلومات نامربوط به موضوع کتاب را آورده و آن را بی اندازه متورم ساخته است. در عوض، بسیاری از واژه‌ها و عناصر زبانی خاص فارسی افغانی و رایج در زبان مردم افغانستان را نیاورده است.

در واقع، از مندرجات کتاب، موادی را که دقیقاً به موضوع اصلی آن مربوط و مختص زبان فارسی افغانستان است می شد در مقاله ای به حجم حدود بیست صفحه گنجانند. همچنین، بسیاری از مطالب این کتاب در تألیفات دیگر مؤلف نیز دیده می شود. در کنار این موارد باید اذعان کرد که از نکات مفید و مهم در این اثر ربط تعدادی از لغات ناشناخته متون کهن فارسی با لغات زبان فارسی افغانستان است.

۷. اشکال‌هایی در ریشه‌شناسی

○ این اشکال‌ها عموماً به صورت تفکیک مدخل‌های هم‌ریشه یا تفکیک نکردن مدخل‌هایی که هم‌ریشه نیستند بروز کرده است.

□ پسوند «-ات» در زبان سغدی نشانه جمع است، شماری از واژه‌های فارسی -

ایرانی در زبان سغدی با این پسوند جمع بسته شده‌اند: خوپیات، دلپذیر، خوب؛ ذروستات، سلامتی، تندرستی؛ سرذات، سال‌ها (فرهنگ سغدی). اکنون این پرسش پیش می‌آید که پسوند «-ات» که با واژه‌های فارسی همنشین شده و صورت جمع آنها را به دست داده است همان پسوند سغدی است یا نه؟ و آیا ممکن است که زبان عربی، پسوند «ات» را از زبان سغدی گرفته باشد؟ [ص ۱۶ و ۱۷]

○ پسوند «-ات» درخویات و ذروستات نشانه جمع نیست بلکه پسوند اسم معنی ساز است (راهنمایی دکتر رضائی باغبیدی). همچنین، پرسش دکتر رواقی درباره پسوند «-ات»، به دلایل زبان‌شناختی و تاریخی، کاملاً بی‌محل است.

□ واژه نغل در نمونه زیر صورت دیگری از آغل / آغیل است که ساخت پیشوندی آن با آغل / آغیل متفاوت می‌باشد. [ص ۴۸-۴۹]

○ مؤلف درباره جزء غُل و «ساخت‌های پیشوندی» آن اظهار نظری نکرده است. ضمناً آغل واژه‌ای ترکی (جغتائی) شناسانده شده است. (← حسن دوست، ص ۸۶؛ فرهنگ جامع زبان فارسی، ذیل آغل)

۸. مشخص نساختن تعلق زبانی واژه‌های دخیل

○ شمار نسبتاً درخور توجهی از واژه‌های مدخل شده در کتاب ترکی، مغولی، هندی است که تعلق زبانی آنها ذکر نشده است.

۹. حجم‌گرایی، اختیار مدخل‌های زاید، و ذکر شواهد متعدّد زاید و فاقد نقش یا تکرار شاهد

○ مؤلف شواهد فراوانی (بعضاً بیش از سی شاهد) از نوشته‌هایی آورده که به فارسی افغانی ارتباط ندارد و این تصوّر را در خواننده برانگیخته است که اثر به زبان فارسی افغانستان (دری) اختصاص ندارد. نمونه‌هایی از این حجم‌گرایی، تنها از متون تاجیکی، ذیلاً نقل می‌شود (مدخل، با ذکر شمار شواهد): آلفته (۱۹)، چغ (۲۱)، حولی (۳۸)، خپ (۲۴)، خفه (۲۲)، داکه (۲۰)، رومال (۳۰)، سپارش (۱۷)، سلّه (۳۱)، شناندن (۲۳)، کلته (۱۸)، کناندن (۳۱)، مسحی (۲۳).

○ در مواردی، شاهد واحد برای هر دو جزء واژه مرکب تکرار شده است. نمونه‌هایی

از تکرار را در واژه‌های مرکب حولی‌بان، خشوکلان، شخ‌بروت، کرته‌باب می‌توان دید.

○ مؤلف، در مقدمه، آورده است: «تا حدّ امکان از آوردن چند شاهد از یک شاعر یا نویسنده خودداری کرده‌ایم» (صفحه پنجاه و شش). اما این حدّ امکان، رعایت نشده؛ چون، در موارد متعدّد، از یک منبع شواهد فراوان نقل شده است.

○ تلفظ‌ها و املاهای متعدّد یک واژه، به جای نشان دادن در مدخلی واحد، هرکدام جداگانه با شواهد گوناگون مدخل شده است. شمار این مدخل‌ها بیش از صد و ده احصا شده است.

○ صورت جمع واژه همچنین صورت‌های صفات تفضیلی و عالی (با پسوند‌های -تر و -ترین) مدخل مستقلّ شده‌اند، مثل باشندگان، پایان، تالان‌شده‌گان، جوژگان، جولاهگان، سیدکناران، کلان‌پایان، لت‌خوردگان؛ بای‌ترین، پایان‌ترین، حرون‌تر، خوش‌باش‌تر، طیره‌تر گشتن، غنچه‌تر کردن، قیمت‌تر، قیمت‌ترین.

۱۰. تلقی غیر دقیق از برخی از الگوهای ساختاری فعل در زبان فارسی افغانستان (دری) و تاجیکی

□ آوردن «گی» پس از «ه» در ساخت صفت مفعولی که بیشتر آن را با استفاده از صیغه‌های شدن و بودن، به جای فعل به کار می‌برند: «از میان خرسنگ‌ها که با طرز نیم‌دایره تراشیدگی بودند.» «در زیر راش‌های وی لوبیا و نخود شنانده‌گی بود.» «در روی میز که دسترخوان قُراق گسترده‌گی بود.» [صفحه چهل و هشت]

○ ساخت‌های «تراشیده‌گی بود» و «شنانده‌گی بود» و «گسترده‌گی بود» برابر است با «تراشیده شده بودند»، «نشانده شده بودند»، «گسترده شده بود» (ماضی بعید مجهول). ضمناً، مؤلف تنها به دو مورد از کاربرد پسوند -گی اشاره کرده، در حالی که این پسوند در فارسی تاجیکی بیش از دوازده کاربرد دارد.

□ کاربرد مصدر رفتن در جای فعل کمکی در ساختن گذشته ساده و استمراری و مضارع اخباری در ماورای سرحد به عدد مارکیت‌های مهمات... حزب تشکیل شده می‌رفت؛ جنجال‌ها زیاد شده می‌رفت؛ گرچه دخترک با گذشت هر سال به مرز ترشیده‌گی نزدیک شده می‌رود.

[صفحه چهل]

○ شواهد مذکور نشان می‌دهد که، در آنها، فعل رفتن، معادل فعل معین داشتن در فارسی، برای ساختن ماضی و مضارع مستمر (ملموس) به کار رفته است: تشکیل شده می‌رفت = داشت تشکیل می‌شد؛ جنجال‌های زیاد شده می‌رفت = داشت جنجال‌های زیاد می‌شد؛ به مرز ترشیده‌گی نزدیک شده می‌رود = دارد به مرز ترشیدگی نزدیک می‌شود.

□ کاربرد مصدر رفتن در جای فعل کمکی و قرار گرفتن پس از صفت مفعولی لیکن بی‌هیچ جزا و جرمانه خلاص شده می‌رفتند؛ حتّیّ آغل‌ها که پیشتر لای دیوار و سنگ دیوار بودند... خوب‌کاری شده رفت. [صفحهٔ چهل و پنج]

○ رفتن در شواهد تاجیکی بالا فعل معین است و تمام شدن عمل را می‌رساند. خلاص شده می‌رفتند = خلاص می‌شدند؛ خوب‌کاری شده رفت = خوب‌کاری شد.

□ به کارگیری مصدر ایستادن (استادن) در جای فعل کمکی و قرار گرفتن پس از صفت مفعولی: دیده ایستاده‌ای که در بدن یک پاره هم گوشت خوردن باب ندارم؛ هر سال ارزانی شده ایستاده است؛ پاکوی خود را سنگ زده ایستاده. [صفحهٔ چهل و چهار]

○ در شواهد مذکور فعل ایستادن معادل فعل معین داشتن در فارسی ایرانی برای صرف ماضی و مضارع ملموس به کار رفته است: دیده ایستاده‌ای = داری می‌بینی؛ ارزانی شده ایستاده است = دارد ارزان می‌شود؛ سنگ زده ایستاده = داشت سنگ می‌زد.

□ ساخت مفعولی دادن به مصدر توانستن و کمکی کردن آن: حتّیّ پول مراسم عروسی را هم تهیه کرده نمی‌تواند. [صفحهٔ چهل]

○ در این شاهد و سه شاهد دیگر که مؤلف آورده فعل کردن است که به صورت کرده به کار رفته نه فعل توانستن. ضمناً فعل توانستن کمکی نشده و فعل تامّ است: تهیه کرده نمی‌تواند = تهیه کردن نمی‌تواند، نمی‌تواند تهیه کند.

□ کاربرد مصدر توانستن در جای فعل کمکی و قرار گرفتن پس از صفت مفعولی قاضی را باز به جای مأموریتش فرستاده توانستند؛ او البتّه در این دقیقه پیخس کرده نمی‌توانست؛ مگر جدیدان، مملکت را سریشته کرده می‌توانند؟ [صفحهٔ چهل و پنج]

○ توانستن در شواهد فعل تامّ است نه کمکی: فرستاده توانستند = فرستادن توانستند، توانستند بفرستند؛ پیخس کرده نمی‌توانست = پیخس کردن نمی‌توانست، نمی‌توانست پیخس کند؛

سریشته کرده می‌توانند = سریشته کردن می‌توانند، می‌توانند سریشته کنند.

□ کاربرد مصدر نشستن (نشستن) در جای فعل کمکی و قرار گرفتن پس از صفت مفعولی من اینجا برای مرد کار بری آمده نشستیم؛ ما به روی صغه چای کبود نوشیده نشستیم. [صفحه چهل و شش]

○ نشستن در شواهد بالا فعل معین است و آمدن و نوشیدن به کمک آن صرف شده است. آمده نشستیم = نوشیده نشستیم؛ داشتیم می‌نوشیدیم.

منابع

- ابونصری هروی، قاسم بن یوسف، ارشاد الزّراع، به اهتمام محمد مشیری، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۶.
- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد، هدایة المتعلّمین فی الطب، نسخه برگردان از روی نسخه مورخ ۴۷۸، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار، نادر مطّعی کاشانی، انتشارات بهرام، تهران ۱۳۷۸.
- اسدی طوسی (۱)، ابونصر علی بن احمد، گرشاسب‌نامه، به اهتمام حبیب یغمائی، طهوری، تهران ۱۳۵۴.
- (۲)، لغت فرس، تصحیح عباس اقبال، چاپخانه مجلس، تهران ۱۳۱۹.
- افغانی نويس، عبدالله، لغات عامیانه فارسی افغانستان، مؤسسه بلخ، کابل ۱۳۶۹.
- الو غزاده، ساتم، صبح جوانی ما، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین‌آباد ۱۹۵۷.
- اُنْتَسِکَلَاپْدِیَايِ ساوتی تاجیک، سَر مَحْرَر علمی: م. س. عاصمی، سَر رِدْکَسِیَّه علمی اُنْتَسِکَلَاپْدِیَايِ ساوتی تاجیک، دوشنبه ۱۹۷۸-۱۹۸۸.
- انوشه، حسن و غلامرضا خدابنده‌لو، فارسی ناشیده، قطره، تهران ۱۳۹۱.
- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین، سرمة سلیمانی، تصحیح محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۴.
- برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷.
- بیرونی، ابوریحان، صیدنه، ترجمه ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی، به کوشش منوچهر ستوده، ایرج افشار، شرکت افست «سهامی عام»، تهران ۱۳۵۸.
- بیضائی، بهرام، «نمایش در ایران (۷)»، مجله موسیقی، دوره سوم، ش ۶۹، مهر ۱۳۴۱، ص ۲۲-۲۹.
- تفضلی، احمد، «آبسالان یک واژه ناشناخته در مینوی خرد»، نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، سال چهارم، ش ۱ (مهرماه ۱۳۴۵)، ص ۴۳-۴۵.
- حسن دوست، محمد، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۹۳.
- دارا نجات، فرهنگ دارا پژوهشگاه فرهنگ فارسی - تاجیکی، دوشنبه ۲۰۱۲.
- رواقی، علی، با همکاری شکیبا صیاد، زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، هرمس، تهران ۱۳۸۳.
- عینی (۱)، صدرالدین، غلامان، نشریات دولتی تاجیکستان، استالین‌آباد ۱۹۵۰.
- (۲)، کلیّات (لغت نیم‌تفصیلی تاجیکی برای زبان ادبی تاجیک)، جلد دوازدهم، عرفان، دوشنبه ۱۹۷۶.

- فاضل اف، م.، فرهنگ عباره‌های ریخته، جلد اول، نشریات دولتی تاجیکستان، دوشنبه ۱۹۶۳؛ جلد دوم، عرفان، دوشنبه ۱۹۶۴.
- فرهنگ تاجیکی به روسی، زیر تحریر د. سیم‌الدین اف، ص. د. خالمت آوا، س. کریم اف، پژوهشگاه فرهنگ فارسی - تاجیکی، دوشنبه ۲۰۰۶.
- فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، زیر تحریر سیف‌الدین نظرزاده و دیگران، پژوهشگاه زبان و ادبیات رودکی، دوشنبه ۲۰۱۰.
- فرهنگ جامع زبان فارسی، زیر نظر علی‌اشرف صادقی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۹۲.
- فرهنگ جهانگیری، ویراسته رحیم عقیقی، دانشگاه مشهد، مشهد ۱۳۵۱.
- فرهنگ لغت دری شمالک، مؤسسه فرهنگی، علمی و انتشارات دیجیتال رو به فردا.
- فکرت، محمداصف، فارسی هروی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد ۱۳۷۶.
- قاسمی (۱)، مسعود و دیگران، فرهنگ مصادر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی تاجیکستان، پژوهشگاه فرهنگ فارسی - تاجیکی، دوشنبه ۱۳۷۶.
- _____ (۲)، «گامی لوزان در راه شناخت زبان تاجیکی»، نشر دانش، سال ۲۲، ش ۳، پاییز ۱۳۸۵، ص ۳۷-۶۵، ش ۴ (زمستان ۱۳۸۵)، ص ۴۰-۷۳.
- _____ (۳)، «حاشیه‌ای بر نمونه ادبیات تاجیک»، نامه فرهنگستان، دوره یازدهم، ش ۱ (بهار ۱۳۸۹)، ص ۶۲-۸۰.
- کاشانی، محمّد قاسم بن حاجی محمّد (سروری)، فرهنگ مجمع الفرس، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، کتاب‌فروشی علی‌اکبر علمی، تهران ۱۳۸۸.
- لغت‌نامه دهخدا، زیر نظر محمّد معین و سیدجعفر شهیدی، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران ۱۳۷۷.
- محموداف، منصور؛ غفار جوهری، بهرام بردی‌اف، فرهنگ گویش‌های جنوبی زبان تاجیکی، پژوهشگاه فرهنگ فارسی - تاجیکی، دوشنبه ۲۰۱۲.
- مولوی (۱)، جلال‌الدین محمّد، کلیات شمس یادیوان کبیر، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران ۱۳۳۵.
- _____ (۲)، مثنوی معنوی، تصحیح و ترجمه رینولد ا. نیکلسون، سعادت، تهران ۱۳۸۱.
- مینوی، مجتبی، «یکی از فارسیات ابونواس»، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال اول، ش ۳، فروردین ۱۳۳۳، ص ۶۲-۷۷.
- واسکانیان، گرانت آوانسوویچ، فرهنگ روسی به فارسی، ویرایش محسن شجاعی، فرهنگ معاصر، تهران ۱۳۹۱.
- هروی، موفّق‌الدین ابومنصور علی، الأبنیه عن حقائق الأدویه، تصحیح احمد بهمنیار، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۶.